

هویت، سیاست، و جهان‌شمولی حقوق بشر

ریچارد تی. پیترسون
گروه فلسفه دانشگاه ایالت میشیگان
برگردان: مجتبی حیدری

چکیده

در این مقاله مخالفت خود را با تردید در جهان‌شمولی حقوق بشر اعلام کرده‌ام. این تردید، بر این باور مبتنی است که حقوق بشر، امری تحمیلی از سوی غرب می‌باشد. من دلایلی برای انکار این نظر که حقوق بشر تماماً غربی است ارائه کرده، به وجوهی اشاره کردم که در واقع خیزش حقوق بشر، دست کم تا حدودی، ناشی از مبارزاتی است که با سلطه قدرت‌های غربی صورت می‌گیرد. این شیوه از استدلال، نیازمند انکار این مطلب نیست که زبان حقوق بشر گاه شکل سیاست‌هایی را گرفته که تمایز فرهنگ‌های دیگر را نمی‌توانند بفهمند (تشخیص دهند) و از نابرابری جهانی ثروت و قدرت غفلت کرده‌اند، یا حتی از آن به نحو تلویحی حمایت می‌کنند. به ادعای بنده، کاربرد زبان حقوق بشر بدین شیوه، خود ناسازگاری‌هایی با مقتضیات عمده حقوق بشر دارد. مقاله بنده با این پیشنهاد به پایان می‌رسد که قطع نظر از تحمیل هویت یا فرهنگ غربی، حقوق بشر متضمن حقی است که این تحمیل فرهنگی را رد می‌کند. در این مقاله، از این حق تحت عنوان حق شکل‌گیری هویت آزاد یا دموکراتیک سخن خواهم گفت. هر جا که ارتقای حقوق بشر از طریق تلاش به برای تحمیل یک فرهنگ یا هویت خاص تاریخی (غربی یا نوعی دیگر) انجام شود، این خود، نقض حقوق بشر می‌باشد. هدف از مقاله حاضر نشان دادن و طرح دیدگاه راجع به حق شکل‌گیری هویت آزاد است.

واژگان کلیدی: جهان‌شمولی؛ هویت؛ فرهنگ.

حقوق بشر و شکل‌گیری هویت

قبل از آنکه نشان دهم حق شکل‌گیری هویت آزاد، به صورت عمومی‌تر در چارچوب ایده و عمل حقوق بشر، چگونه ظاهر می‌شود، اجازه دهید به این مسئله بپردازم که در بررسی این حق، مسئله مورد بحث چه چیزی است. به ادعای این حق، هر کسی حق دارد در اصلاح هویت‌های فردی و گروهی، متناسب با حیات اجتماعی‌اش بیندیشد و مشارکت نماید. در بیان سلبی، هیچ کس حق ندارد دیگری را از کشف تشخیص خود یا آنچه فرد (یا گروه) را از دیگران متمایز می‌سازد، مانع گردد. بنابراین یک ارتباط آزاد با شکل‌گیری هویت به معنای آن است که افراد بایستی در وضعیتی باشند تا هویت‌های موروثی خود و نیز هویت‌هایی را که در برابر زمینه‌ای از بدیل‌ها برگزیده‌اند، مشاهده نمایند. آنان بایستی قادر باشند درگیر فعالیت‌هایی شوند که به آنها اجازه دهد بدیل‌ها را مورد آزمایش قرار دهند و

امکانات را کشف کنند. البته این حق، مانند سایر حقوق، ممکن است توسط حقوق و اصول دیگر محدود گردد. به همین دلیل، ممکن است برخی از هویت‌ها و به دنبال هویت‌گشتن‌ها، به لحاظ قانونی با یکدیگر تعارض پیدا کنند، مثلاً زمانی که به قیمت از دست رفتن حقوق دیگران به دست آیند.

چرا این حق به مسئله‌ای بدل شده است که می‌توان آن را از طریق تجربه تاریخی تبیین کرد؟ پویایی زندگی مدرن - چنان‌که توسط تجارت، تغییر تکنولوژیکی، نوآوری فرهنگی و نیز نزاع‌های سیاسی و نظامی نشان داده است - هویت‌های سنتی را در بسیاری از سطوح زندگی اجتماعی مثل مسائل مربوط به کار، سرزمین، قومیت، مذهب و هویت ملی فرسوده است. همان‌طور که هویت‌های پیشین در بسیاری از زمینه‌ها زیر سؤال می‌روند - مثل زمینه‌های مربوط به کار و تعلیم و تربیت - تغییر و کشمکش آنها با یکدیگر مقتضی آن است که افراد، فعالانه، هویت‌های جدید یا قابل انعطاف را شکل دهند و اذعان نمایند. حتی هنگامی که به نام سنت در مقابل فشارهایی که از سوی مدرنیته وارد می‌شود، مقاومت می‌شود، این امر مستلزم یک تلاش بسیار غیر سنتی به منظور تبیین و استمرار بخشیدن به هویت‌هایی است که از گذشته دریافت شده‌اند، مانند هویت‌های مربوط به ملیت یا مذهب. این امر می‌تواند شکل جنبش‌های احیای را بگیرد که تمسک آنها به گذشته می‌تواند متضمن روش‌های مدرن باشد از قبیل رشد مبارزه‌هایی که در آنها از رسانه‌های گروهی مدرن نظیر تلویزیون، رادیو و اینترنت استفاده می‌شود. در این زمینه‌های متفاوت، ما یک دل‌مشغولی جدید مشخص را نسبت به هویت مشاهده می‌کنیم: آیا هویت مورد بحث جدید یا قدیمی است، و یا اینکه امر تازه‌ای است که به صورت امری قدیمی وانمود می‌شود. هویت، موضوع اندیشه و عمل، خواه محافظه‌کارانه یا نوآورانه، گشته است. بنابراین مطلب اول من این است که: هویت، تبدیل به یک موضوع صریح و یک مسئله شده است، به نحوی که در تاریخ گذشته به ندرت این‌گونه بوده است. بدین ترتیب، رشد و گسترش جنبش‌های متمرکز بر هویت یک پدیده جدید است. و همان‌گونه که خواهیم دید، ارتباط آن با مسائل دیگر تعارض اجتماعی مستلزم تأمل دقیق است.

چیزی که درگیری‌ها درباره هویت بالقوه را بحرانی می‌کند این است که تأمل در مورد هویت، اغلب نشان‌دهنده اعتراض به اشکال ظلم و ستمی است که قبلاً تجربه شده است. این، دلیل دیگری است بر اینکه چرا هویت، در سیاست‌های اخیر تا این اندازه حائز اهمیت گشته است. جنبش‌هایی که، از باب مثال، بر نژادپرستی یا تبعیض جنسی متمرکزند، غالباً سلطه و استثمار را - که توسط اقلیت‌ها و زنان تجربه شده است - با تحقیر شخصیت‌ها که از طریق نظام اجتماعی رایج و رفتارهای فرهنگی برتری جویانه بر آنان تحمیلی می‌شود ربط می‌دهند. به همین ترتیب، تأکیدات بر هویت‌های

ملی، قومی یا مذهبی، نوعاً در انزوای سیاسی به وجود نمی‌آیند، بلکه نیروی خود را از نارضایتی‌های دیگر در مقابل نظام قبلی یا فعلی به دست می‌آورند. یکی از مسائل فکری و نیز سیاسی بزرگ دوران ما آن است که ارتباط متقابل مسائل مربوط به هویت با این آشکال دیگر ظلم و ستم را درک کنیم. متقابلاً، کابوس عوام‌فریبی ملی‌گرایانه به ما یادآور می‌شود که تأکید بر هویت، لزوماً دربردارنده برنامه‌های منسجمی برای تحقق عدالت و دموکراسی نیست، هر چند دلیلی کافی برای کنار گذاشتن ادعاهای مربوط به هویت به عنوان امری ثانوی، تا چه رسد به عنوان امری بی‌اهمیت، ارائه نمی‌کند. دلیل اساسی این مطلب آن است که موضوعات مربوط به هویت را نمی‌توان از طرز گفتار و آشکال عمل تفکیک نمود. تأکیدات مربوط به هویت، با شکل‌دهی خودآگاهی عامل پیوند دارد. هویت‌ها صرفاً حدودی نیستند که نمایندگانشان، در چهارچوب آنها، توسط دیگران بازساخته شوند و آنها خودشان را در وجود فردی‌شان تجربه کنند؛ علاوه بر آن، حدودی هستند که افراد بر اساس آنها قدرت خود را اعمال می‌کنند و در تقسیم مصالح اجتماعی سهیم می‌شوند. بنابراین تعجب‌آور نیست که در یک زمینه تاریخی که ابعاد متعدد ظلم و ستم، موضوع نزاع سیاسی شده است، خود هویت‌ها موضوع منازعه و کشمکش گشته‌اند.

بنابراین تصدیق حق برای شکل‌دهی به هویت، با دعاوی مربوط به رابطه فرد با فرآیندی که بر اساس آن استعدادهای فرد برای عمل کردن، خود به خود شکل می‌گیرند، پیوند می‌خورد. این مطلب، به طُرُق متعدد و پیچیده، به روابط با انواع گوناگون قدرت مربوط می‌شود. اما قبل از آنکه انسان بتواند امیدوار به ارائه پاسخ به بسیاری از سؤالاتی شود که این سوءاستفاده را روشن می‌کنند، ضروری است که از ارتباط بین اهمیت تاریخی موضوعات مربوط به هویت و ادعای وجود حق بشری برای شکل‌گیری هویت آزاد، آشنایی بیشتری داشته باشد. به تحقیق، اهمیت داشتن هویت، این تفکر را که هر کس حق داشتن هر هویت خاصی را دارد، توجیه نمی‌کند. همان‌طور که اندکی پیش از این خاطر نشان کردم، سیاسی کردن هویت‌ها، پیدایش نحوه‌های پیوند هویت‌های خاص با روابط اجتماعی غیر عادلانه، مانند هویت‌های نژادپرستانه و استعمارگرانه، را شامل شده است. این هویت‌ها با اعمالی پیوند خورده‌اند که خودشان ناقض حقوق بشرند. این امر دلیلی است بر صحبت کردن درباره حق شکل‌دهی به هویت، و نه درباره فقط یک هویت صرف. این، حق داشتن نوع خاصی از فعالیت است و مشابه حقوق دیگری (مانند حق آزادی بیان) است که هیچ نتیجه خاصی را ضمانت یا حمایت نمی‌کند.

حقوق در زمینه‌ی بازشناسی تعارضات

قبل از بازگشت به بحث راجع به دلایل حق شکل‌گیری هویت آزاد مناسب است درباره‌ی حقوق بشر در ارتباط با تاریخ مربوط به سیاست هویت، به صورت عمومی‌تر تأمل کنیم. این کار تا حدودی برای ما روشن می‌کند که چگونه باید درباره‌ی واقعیت تاریخی حقوق بشر و نیز اعتبار یا قدرت هنجاری که می‌تواند برای آنها ادعا شود، تأمل نماییم.

به چه معنی باید درباره‌ی حقوق بشر به عنوان یک مسئله تاریخی تأمل کنیم؟ افول نظریه‌ی قانون طبیعی یا دیگر مبانی متفاوتی برای این حقوق، این پرسش را پیش می‌کشد که آیا آنها در معنای عمیق‌تری از اینکه صرفاً در این اواخر، به عنوان اصولی هنجاری در چارچوب جهانی باشند، تاریخی نیستند؟ هرچند سلسله‌ی انساب این حقوق، طولانی و متنوع است، قدرت آنها به عنوان حقوقی صرفاً بشری، در واقع، کاملاً جدید است. گفتن این مطلب به معنای انکار وجود عناصر خاص حقوق بشر در بسیاری از سنت‌های مذهبی و فلسفی نیست. از سوی دیگر، سابقه‌ی تاریخی این حقوق، این اعتقاد را که آنها نشان‌دهنده‌ی واقعیات بی‌زمان هستند، تضمین نمی‌کند. در عوض، این تصور ارزشمندی است که آیا در مورد خود وجود این حقوق، و نه صرفاً مشاهده آنها، چیز اساساً تاریخی‌ای موجود است یا خیر.

طرح این ادعا در صورتی سهل‌تر است که حقوق بشر به عنوان اصول قانونی نوظهور و نه به عنوان واقعیات اخلاقی بی‌زمان در نظر گرفته شوند. انسان می‌تواند بین ادعاهای بسیار کلی درباره‌ی منزلت اشخاص یا احترام به حیات انسانی و ادعاهای خاص مربوط به حقوق بشر - که به عنوان یک موضوع و امکان عملی، تنها در خلال یک زمینه‌ی سیاسی نسبتاً متأخر پدید می‌آید - تمایز قائل شود. این زمینه سیاسی، با شرایط زمینه‌ای مناسب یا مرحله‌ای خاص از آن فرآیند کلی، که امروزه غالباً تحت عنوان «جهانی‌سازی» مورد بحث قرار می‌گیرد، مشخص می‌شود. این شرایط زمینه‌ای شامل پیشرفت‌هایی می‌شود که در مباحث مربوط به این پرسش که «مشخصه‌ی دوران ما چیست؟» مطرح می‌شود: توسعه تجارت و تولید در سرتاسر مرزهای ملی در تقسیم مجموعه‌ای بین‌المللی از کار و مصرف؛ افزایش متناظر ارتباط که اجازه وجود هم‌زمان تجربه جهانی و [نیز] اشکال جدید تعامل و تأثیر فرهنگی را می‌دهد، و پیدایش سازمان‌های سیاسی و فرهنگی بین‌المللی. سازمان ملل متحد و گروه‌های قانونی بین‌المللی مختلف، به طور خاصی، یک واقعیت سازمانی خاصی به حقوق بشر داده‌اند؛ اما این مطلب، به نوبه خود لازم است در مقابل یک موقعیت گسترده‌تر از ابتکارات و مشاجرات سیاسی در نظر گرفته شود.

برخی از نزاع‌ها به ما خاطر نشان می‌سازد که حقوق بشر به صورتی کلی مسلکانه و خودخواهانه

توسط قدرت‌های بزرگ در پی منافع راهبردی‌شان مورد استفاده قرار گرفته است. این مطلب، توصیفی خوب از نقش این ایده در جنگ سرد، که در آن هر یک از دو ابرقدرت در تبلیغات علیه دیگری به حقوق بشر متوسل می‌شدند، به نظر می‌رسد. با این حال، توجه دادن به این مطلب، با این سخن یکی نیست که حقوق بشر همواره تابع اهداف سیاست دولت بوده است. این حقوق، بعضی مواقع، مثلاً به عنوان بخشی از مبارزه با نژادپرستی و آپارتاید، پیشرفت کرده‌اند. موفقیت‌های جنبش‌های طرفدار حقوق مدنی و مبارزات ضدآپارتاید باید به عنوان پیروزی‌های دموکراتیک واقعی به حساب آورده شوند که جایگاه حقوق بشر را - به عنوان اصولی که لازم است جدی گرفته شوند - بالا بردند. تأثیر سیاسی این مبارزات، به نوبه خود، از تلاش‌هایی حاصل آمده است که به منظور کنار آمدن با قتل عام یهودیان در جنگ جهانی دوم، و نیز کنار آمدن با سیاست‌های دیگر قتل عام انجام شده است. این تلاش‌ها، مسئله جنایت علیه بشریت را برجسته ساخته، و به تبدیل شدن حقوق بشر به یک بخش بسیار مهم گفتمان سیاسی معاصر کمک کرده‌اند. میزان تأثیرگذاری این موضوعات بر سیاست‌های واقعی [کشورها در قبال حقوق بشر] از طریق مداخلات دیر هنگام در بحران‌های حقوق بشر، که در دهه نود در کشورهای منطقه بالکان روی داد، روشن گردید؛ هرچند که محدودیت‌های توسل به این حقوق، به عنوان مثال، در بی‌حرکی قدرت‌های بزرگ در برخورد با فاجعه رواندا نیز به تصویر کشیده شده است.

بنابراین ادعای کلی من این است که لازم است حقوق بشر به عنوان اصول قانونی شکل‌گرفته در طول تاریخ نگریسته شوند که در نتیجه ترکیب شدن اعمال اقتصادی، فرهنگی و سیاسی در گستره روزافزون جهانی، از یک سو، و تلاش‌ها و تجربیات سیاسی‌ای که خود در یک فضای سیاسی بین‌المللی نشان داده شده‌اند، از سوی دیگر، به یک واقعیت خاص دست یافته‌اند. یک ویژگی این حقوق، انتزاعی بودن آنهاست که تا حدی ضروری بودن آنها را در زمینه اغلب اشکال اساسی ظلم و ستم - همان‌طور که در قتل‌عام‌های مختلف در قرن بیستم به تصویر کشیده شد - نشان می‌دهد. این انتزاعی بودن، نیازهای اساسی بیان‌شده در این حقوق را خاطر نشان می‌سازد. در عین حال، ضرورت جهان‌شمولی چشم‌اندازهای سیاسی و قانونی را در جهانی که مرزهای ملی بیش از پیش ساختگی یا نفوذپذیرند، منعکس می‌کند. این حقوق به دلیل انتزاعی بودن، به آسانی، به شیوه‌هایی گزینشی و مبهم به کار گرفته (یا نادیده گرفته) می‌شوند. آنها ظاهراً ابزارهایی ایدئال برای ایدئولوژی هستند، چون می‌توان محتوای آنها را تغییر داد. از طرف دیگر، انتزاعی و جهان‌شمولی آنها همچنین نشان‌دهنده یک اصل مربوط به بشریت به هم مرتبط و از هم ناگسستنی است. این ایده ممکن است به زدن حرف‌های

کلیشه‌ای و پیش‌پا افتاده بینجامد، اما به علاوه می‌تواند منعکس‌کننده نتیجه تجربیات و تلاش‌های تاریخی‌ای باشد که، حداقل در زبان عمومی اغلب دنیا، ادعای حقارت درونی غالب افراد یا حق ذاتی جوامعی خاص برای سلطه بر دیگران را امری غیرقابل پذیرش ساخته است.

در این خصوص، پیوند تاریخی حقوق بشر با فرآیند تاریخی استعمارزدایی احتمالاً ارزش تأکید ویژه دارد. این مطلب، یک مورد بسیار شورانگیز از شناخت خواسته‌هایی است که با مسائل مربوط به عدالت، در برابر نابرابری‌ها و وابستگی تحمیلی آمیخته شده است. آگاهی از حقوق بشر به عنوان اصولی تاریخی در چالش‌هایی ریشه دارد که توسط افراد مختلف و جنبش‌های اجتماعی علیه سوء شناخت‌های تاریخی ایجاد شده‌اند و می‌توانند نیروی ویژه‌ای در ارتباط با استعمارزدایی داشته باشند؛ چون در اینجا هم واقعیت تعارض و هم ارزش نابرابری ساختاری به ویژه چشمگیر می‌باشند. در اینجا یک مفهوم متمایز وجود دارد که براساس آن، حقوق بشر بخشی از یک تعریف مجدد از بشریت در جریان شکل‌دهی دوباره روابط جهانی می‌باشند.

بدون تردید، فجایع سیاسی و اقتصادی‌ای که حقوق بشر به خاطر آنها یک نقطه عطف هنجاری را فراهم می‌کند، صرفاً ناشی از استعمار یا اشکال دیگر مربوط به قدرت نیستند. نوع شکست یک سیاست که منجر به سوءاستفاده از حقوق بشر شده است، از عوامل دیگر مثل میراث جنگ سرد (که در کشورهای منطقه بالکان در حال اجرا به نظر می‌رسد) سرچشمه می‌گیرد. هدف من ارائه یک تبیین فراگیر از حقوق بشر برای هر واقعه‌ای نیست، بلکه تنها تأکید بر این مطلب است که معنای توسل به مفهومی از بشریت که حقوق بشر داراست، به اندازه توسل به تفکر سنتی، یک مسئله نوظهور برای فهم و دست‌یابی است.

با این تأکید بر تلاش‌های مربوط به شناخت، این جانب آشکارا می‌خواهم ارتباط حقوق بشر را با موضوعات مربوط به شکل‌گیری هویت بیان کنم. در واقع، به نظر من مبارزاتی که حقوق بشر را به سوی صحنه سیاسی کشانده‌اند، خود اظهاراتی مناسب برای شکل‌دهی به هویت بوده‌اند. درخواست تشخیص، مبارزه با تعیین هویت‌های پیشین، کشف کارکردهای ظالمانه فرهنگ‌های غالب، این سه همگی نشان‌دهنده درخواست‌های چشمگیری است جهت مبارزه با هویت‌های به یادگار مانده از قبل، تأکید بر لزوم تجدیدنظر در آنها، و تناسب، جای‌گزینی و دگرگونی جهاتی که تعیین هویت‌ها در آن جهات مملو از میراث یا بقایای سلطه‌اند. خوب است این مطلب را اضافه کنیم که این فرآیند چیزی است که به طرق بی‌شمار از محدوده سیاست‌های ملت‌محور فراتر بوده است. به علاوه، این فقط تلاشی فراسوی روابط بین‌ملتی‌هایی که توسط دولت‌ها سازمان یافته‌اند، نیست؛ چون این

تلاش‌های مربوط به شناسایی و هویت به هیچ وجه دربارهٔ هویت‌های ملی نبوده است، بلکه شامل موضوعاتی راجع به مذهب، جنسیت، قومیت و امثال آن بوده است. حقوق بشر در این خصوص نیازمند سنجش‌های بین‌المللی بوده است تا یک واقعیت سازمانی بیابد، ولی آنها در محدودهٔ آنچه ما به تعبیری بهتر، «سیاست جهان‌وطنی» می‌نامیم عمل کرده‌اند؛ چون جنبش‌ها، هویت‌ها و ابتکارات اشکال بسیار مختلفی داشته‌اند و صرفاً اظهارات عوامل ملی نبوده‌اند. این امور، به یک مفهوم پیچیده از «بشریت» و نیز به یک فراخوانی جاری به بازاندیشی در معنای این اصطلاح، منجر شده‌اند.

اعتبار حقوق بشر

به عقیدهٔ من، حقوق بشر بخشی از یک تعارض بزرگ‌تر میان شناخت‌ها و اعمال متقابل هستند. دلیل من در تأکید بر این جنبه از حقوق بشر، تنها پافشاری بر خصیصه تاریخی، اجتماعی و سیاسی آنها نیست. هدف دیگر من آن است که می‌خواهم شیوه‌ای برای فهم چگونگی اعتبار یافتن این حقوق ارائه دهم. من بر این نکته تأکید کرده‌ام که این حقوق، اصول متفاوتی نیستند و نمی‌توان آنها را بر اساس ادعاهای عمومی راجع به طبیعت بشر توجیه کرد. در عین حال، قائل شدن به اینکه این حقوق در طول تاریخ پدید آمده‌اند به معنای ارزیابی آنها به عنوان اموری گرامی، قرارداد صرف یا اموری که با زور تحمیل شده‌اند، نیست. برخورد با حقوق بشر به عنوان اموری تاریخی دلیل آن نمی‌شود که ما این مطلب را که آنها ادعاهای منطقی قابل دفاعی راجع به عمل ما-هنجاری حقوق بشر در محدودهٔ فهم حقوقی و سیاسی متناسب با چارچوب گسترده‌تر شناخت‌های اکتسابی قرار دارد؛ چیزی که من در اینجا به تصویر کشیده‌ام.

به جای برخورد با شناخت‌های بین‌الملل و اعمال متقابل مبتنی بر حقوق بشر (هرچند ممکن است ناقص و بی‌ثبات باشند)، باید حقوق بشر را به عنوان یک عنصر در این بازشناسی، در نظر بگیریم؛ عنصری که نیروی هنجاری خود را از ارتباط با عناصر دیگر این مجموعه اخذ می‌کند. بررسی تفصیلی این دیدگاه گسترده‌تر از آن است که در بحث حاضر مورد بحث و بررسی قرار گیرد. به همین دلیل، این جانب تنها بر چیزی که به نظر من نکتهٔ کلیدی بحث است متمرکز می‌شوم. اعتبار حقوق بشر به ساختار بازشناسی‌های بین‌الملل که در بالا توصیف کردم بستگی دارد. زبان حقوق بشر، تا حدودی زبان دنیایی است که بازشناسی ما در آن، لااقل به عنوان مسائل اصولی، به وجود آمده است. هنگامی که این بازشناسی‌ها بجا و مناسب باشند، مقتضیات حقوق بشر به عنوان

ویژگی‌های ضروری آنها عمل می‌کنند. این بازشناسی‌ها، به دلایل گوناگون، و تحت انبوهی از شرایط تاریخی ایجاد می‌شوند. از زمانی که این بازشناسی‌ها شکل گرفته‌اند ما عواملی هستیم و خود را عواملی می‌دانیم که از طریق این اصول مربوط به احترام متقابل به یکدیگر پیوند خورده‌ایم.

این دیدگاه که اعتبار دعاوی حقوقی مربوط به روابط متقابل است، اصلاً چیزی جدید نمی‌باشد. این، درست چیزی است که در مرکز نظریه قرارداد اجتماعی قرار دارد؛ نظریه‌ای که همواره مرجع بسیار مفیدی است، حتی اگر فرد آن را به عنوان راهی مناسب برای تفکر درباره‌ی یک تقابل تاریخی چشمگیر نپذیرد. ضعف نظریه قرارداد اجتماعی، چیز شناخته‌شده‌ای است؛ در شکل سنتی آن، این نظریه از یک تصویر غیرتاریخی از افرادی جدا از هم - که نفع خاص خود را تا حدودی براساس یک مفهوم پیشین اجتماعی از حقوق و قدرت‌ها محاسبه می‌کنند - نشئت می‌گیرد. اما ما می‌توانیم از اتکای گمراه‌کننده بر مدل بازاری و فروض مطابق آن راجع به طرف‌های قرارداد پرهیز کنیم - بدون دست کشیدن از این بینش که نیروی هنجاری مجبورکننده معیارها می‌تواند از فهم دو جانبه‌ای ناشی شود که در روابط متقابل ریشه دارد. در حالی که این فهم توسط افراد استمرار می‌یابد، به لحاظ تاریخی بسیار آموزنده‌تر است که آنها را فهم تحقق یافته از طریق روابط بین افراد در اشکال گوناگون معاشرت - یعنی بین گروه‌هایی که خود را در تاریخی از تعارض و آشتی بالقوه می‌یابند - لحاظ کنیم. ادعای تاریخی من آن است که ما باید نیروی هنجاری حقوق بشر را تا حدودی به عنوان پیامد انواع روابط شناخت تاریخی، که قبلاً آنها را بیان کردم، بشناسیم.

این بازشناسی‌ها درباره‌ی چیست که به این مطالبات حقوق بشری اعتبار می‌بخشد؟ در نظریه قرارداد، عمل متقابل قرارداد موجب تعهد به پیگیری هنجارهای خاصی می‌شود. عمل متقابل قرارداد، به عنوان یک معاوضه، رابطه‌ای دوجانبه را که شامل تعهدات متعدد و الزامات مربوطه‌اش می‌شود، ایجاد می‌کند. اما لازم نیست این مطلب را همچون معاوضه اشیا توسط افراد تصور کنیم که در غیر این صورت با هم فرقی ندارند. هنگامی که ما این عمل متقابل را ایجاد یک رابطه شناختی لحاظ می‌کنیم، می‌بینیم که می‌تواند تغییری را در خود عوامل موجب شود. این دیدگاه در تلقی روسو از نظریه قرارداد اجتماعی آشکار است که براساس آن، این عمل، احزاب و گروه‌ها را از افراد منفرد و مجزا به اعضای یک گروه تعاونی تبدیل می‌کند. روسو از این مطلب به عنوان تغییر خود یا تغییر هویت صحبت می‌کند. این تلقی ممکن است در واقع از منظر فهم عمومی درباره‌ی ایده قرارداد همراه با اشکال باشد، اما برای استدلال من مطلب آموزنده‌ای است؛ چون این نکته را خاطر نشان می‌کند که اعمال متقابل جدید می‌تواند شکل شناخت‌هایی را به خود بگیرد که شامل تغییرات در جنبه‌های مهم فاعلیت شرکا می‌شود.

در مورد حقوق بشر، ما از یک عمل متقابل جدید که افراد قبلاً جدا از هم را به یک ارادهٔ عمومی تبدیل می‌کند، سخن به میان نمی‌آوریم، بلکه ما از اعمال متقابلی سخن می‌گوییم که با بازشناسی‌هایی که در آنها روابط خصمانه، بی‌تفاوت یا تحقیرآمیز پیشین مغلوب بازشناسی‌هایی می‌شود که بر علائق و نیازهای مشترک تأکید می‌کنند، پدید می‌آیند. اما فرآیند تاریخی‌ای که در آن بازشناسی‌های جدید پدید می‌آیند بسیار پیچیده‌تر و نامنظم‌تر از فرآیندی است که در تصویرپردازی‌های قرارداد اجتماعی ذخیره می‌شوند. این امر شامل تغییر روابط بین جوامع متخاصم پیشین، بین استعمارگران و استعمارشدگان، بین افراد مقهور و شکست‌خورده و مراکز پادشاهی می‌شود، و نیز شامل روابط تغییر یافته بین گروه‌های قومی و مذهبی، تعاریف مجدد هویت ملی، غلبه بر نژادپرستی، مبارزه با ستم جنسی و امثال آن شده است.

به واسطهٔ بازشناسی‌های جدیدی که نوعاً بیشتر از طریق مذاکره و چانه‌زنی از طریق تعارضات و تغییر سازمانی حاصل می‌آیند، تعهدات جدید به اضافهٔ مفاهیم جدید از هویت‌های اجتماعی و ادعاهای فرهنگی به وجود می‌آیند. تعارض بازشناسی، یک مسئله مربوط به روابط مبتنی بر قدرت است که می‌توان آن را بر حسب هنجارها و ارزش‌ها به روشنی تبیین کرد. ما به جای آنکه کلی‌های انتزاعی را روشن‌کنندهٔ نزاع در نظر بگیریم، روابط مبتنی بر قدرت را که تغییر می‌کند و تبیین‌های جدیدی در چارچوب این اصول به بار می‌آورند، می‌نگریم. دست‌کم، اصول ویژه‌ای که با اسنادی مانند *اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر سازمان ملل متحد* مرتبط‌اند، تبیین‌های روشنی از روابط جدید قدرت در دنیای پس از استعمارگری هستند. این، دنیایی است که در آن، هویت‌های ملی آشکارا نژادپرستانه، دیگر نمی‌توانند بر مرزهای بین‌المللی تأثیر بگذارند؛ که در آن، کشورهای قدرتمند دیگر نمی‌توانند استثمار جوامع دیگر را توجیه کنند.

بدین ترتیب، از طریق بازشناسی، هویت تغییر می‌یابد، فاعلیت شکل مجدد به خود می‌گیرد و قابلیت، انگیزش و ابزارهای سازمانی به منظور دفاع از حقوق بشر، در دیدرس قرار می‌گیرند. به عقیدهٔ من، معنای این مطلب آن است که اعتبار این حقوق از آن بازشناسی‌ها اقتباس می‌شود، گرچه انکار نمی‌کند که بیان روشن این حقوق، بخشی از شکل‌دهی به این بازشناسی‌هاست. اما این حقوق به عنوان یک سری هنجارهای قانونی، به این روابط مؤثر جدید، نظم جدیدی می‌دهند. بدین ترتیب، موضع محکمی که اکنون تلاش‌های مربوط به بازشناسی دارا می‌باشند، نتیجهٔ رابطهٔ آنها با تغییرات ایجادشده در فاعلیت است که در آن، بازشناسی‌های جدید از قدرت‌های تازه شکل‌گرفته، جهت‌گیری‌های سازمانی و تعهدات عملی جدانشدنی نیستند.

بنابراین اعتبار حقوق بشر، از تعهدات فطری در زمینهٔ بازشناسی‌ها - که از طریق نزاع‌های تاریخی در قلمرو جهانی به دست آمده‌اند - سرچشمه می‌گیرد. هرچند زبان حقوق بشر ممکن است در این تلاش‌ها شکل بگیرد، نیروی هنجاری آنها به عنوان اصول قانونی، تنها زمانی معتبر است که میزان خاصی از تقابل حاصل شود. این، مناسب با دنیایی است که در آن، اعلامیه‌های آشکارا نژادپرستانهٔ استعمار قرن ۱۹، دیگر قابل پذیرش نیستند. اکنون دنیا به گونه‌ای است که در آن، نشانهٔ عمیق تجربهٔ قتل عام در فهم عمومی به خوبی آشکار است: دنیایی است که تجربهٔ تمامیت‌خواهی و مقاومت در برابر آن، به یک احساس عمومی از نیاز به قدرت دولتی محدود، منجر شده است؛ دنیایی که جنگ‌های بر ضد نژادپرستی، آپارتاید را عملاً غیر قابل پذیرش ساخته‌اند.

این تلاش‌های مربوط به بازشناسی، به عنوان یک عامل عمده در ایجاد این اصول قانونی، تنها یک پیش‌شرط برای [تحقق] حقوق بشر هستند. البته انسان نمی‌تواند چنین فرض کند که حقوق بشر در عمل امروزه توسط اغلب دولت‌ها بسیار جدی گرفته می‌شوند. اما آنها به عنوان اصولی قانونی به پیش‌شرط دیگری برای واقعیت کارآمدشان - یعنی میزان خاصی از نهادینه شدن در اعمال مجموعه‌های بین‌المللی، نظیر مجموعه‌های حقوقی - دست یافته‌اند. همچنین باید این مطلب را بپذیریم تا آنجا که مراعات یا اجرای منسجم حقوق بشر لازم است، نتیجهٔ به‌دست‌آمده تا به حال، بسیار اندک است. با وجود این، ممکن است کسی بگوید که آنها به یک حیات عمومی به عنوان اصولی قانونی دست یافته‌اند و در حال تبدیل شدن به یک واقعیت نهادینه‌اند. آنها به عنوان عناصر فهم که شکل‌دهندهٔ روابط جاری بین مرزهای ملی‌اند، مطالبات قانونی و اخلاقی را - که امروزه در قلمرو عمومی جهانی موجود مقبولیت عام دارند - بیان می‌کنند.

یک فایدهٔ این گونه معتبر دانستن حقوق بشر آن است که به ما اجازه می‌دهد از تلقی ضعف واقعی آنها به عنوان تضاد بین خواسته‌های اخلاقی انتزاعی جلوگیری کنیم. اعتبار این خواسته‌ها مورد تردید نیست، اما آنها نمی‌توانند باعث مراعات عملی در برابر انگیزه‌های غالب شوند. این شیوه، همان شیوه‌ای است که، به عنوان مثال، کانت، موانع رعایت واقعی هنجارهای اخلاقی را آن‌گونه تصور می‌کند. به‌علاوه اعتبار حقوق بشر تنها پذیرش نیروی هنجاری که از پیش موجود است، و نیز صرفاً یک مقاومت که از تمایلات مربوط به طبیعت سرکش انسانی ریشه می‌گیرد، نمی‌باشد. از یک سو، پیش رفتن این حقوق به عنوان خواسته‌هایی که اعتبار عام یافته‌اند، فرآیندی است که به موفقیت بسیار محدودی دست یافته است؛ اما همین موفقیت کم، چیز بسیار مهمی است، چون توانسته است بر ایدئولوژی‌های مبتنی بر ارجحیت ذاتی - که با نژادپرستی، استعمارگری و

امپریالیسم پیوند خورده است - فائق آید. از سوی دیگر، انگیزش‌ها و تعیین هویت‌هایی که سیاست‌های مغایر با حقوق بشر را استمرار می‌بخشند، در طبیعت ریشه ندارند، بلکه مجموعه‌هایی تکامل یافته‌اند که پیش از این تا حدودی از طریق نزاع سیاسی تغییر یافته‌اند. با روشن شدن سؤال زیربنایی مربوط به اعتبار حقوق بشر و گره زدن آن با تعارضات مربوط به بازشناسی، انسان می‌تواند عدم آمادگی در حفظ منسجم این حقوق را به ابعاد محدودی ارتباط دهد که در آنها، این تعارضات، تعیین هویت‌های غالب و انگیزش‌های مربوط به آن و تعهدات عملی همراه با آنها را تغییر داده است.

منظور من از تأکید بر تعارضات شناختی آن نیست که حقوق بشر یا سایر اصول قانونی را صرفاً یک کارکرد مربوط به تغییر سیاسی و فرهنگی بدانم. واضح است که این مسائل، مثلاً برای ما روشن نمی‌کند در اجرای این حقوق، چه چیزی مورد بحث است. دست‌یابی به روابط متقابل اصیل‌تر، احتمالاً پیش‌شرط پذیرش اعتبار حقوق بشر می‌باشد، اما این مسئله، سؤال از ظرفیت و آمادگی مبارزه با دولت‌ها یا شرکت‌هایی که حقوق اشخاص - اعم از شهروندان یا غیر شهروندان - را نقض می‌کنند، حذف نمی‌کند. حتی ممکن است کسی فکر کند موضوع اعتبار، خود نمی‌تواند از طریق ارجاع به تعهدات متقابل حل و فصل شود، بلکه علاوه بر آن، تا حدی به اجرای قابل اعتماد آنها بستگی دارد. در این رویکرد هابزی، انسان می‌تواند حدس بزند که اجرای مؤثر [این حقوق]، رضایت از اصول قانونی را تقویت می‌کند؛ اصولی که مشروعیت آنها به طور کلی از طریق تعارضات مربوط به بازشناسی به دست می‌آید. بدون اعتماد به مشاهده عمومی یک هنجار، تعهد به آن، به طور اجتناب‌ناپذیری تضعیف می‌شود. این سخن به معنای آن نیست که هنجارهای معتبر، صرفاً کارکرد قدرت هستند، بلکه تصدیق این مطلب است که بدون وجود یک سازمان مناسب دارای قدرت قهری، اجرای آنها هرگز ممکن نخواهد بود.

بدین ترتیب، دنبال کردن اعتبار هنجاری حقوق بشر تا تلاش‌های تاریخی برای بازشناسی، حاکی از آن نیست که این تلاش‌ها، تنها منابع قدرت هنجاری این حقوق هستند. اما این ملاحظات که در اینجا آورده‌ام، این ادعای اساسی را کوچک جلوه نمی‌دهد که این هنجارها قدرت خود را به واسطه تعارضات تاریخی و روابط مربوط به قدرت منبعث از آنها به دست می‌آورند. بنابراین، با روشن شدن این مطلب، برخی از ملاحظات که در آنها، حقوق بشر، نشان‌دهنده مسائل سیاسی جاری است، آشکار می‌شود.

حق شکل‌دهی به هویت

من ایده حق بشر برای شکل‌دهی به هویت را - با اشاره به راه‌هایی که از آنها، هویت به یک مسئله مهم سیاسی و فرهنگی تبدیل شده است - ارائه کردم. سپس گفتم که تلاش‌ها راجع به هویت،

در واقع موقعیتی ایجاد کرده است که در آن، حقوق بشر به معنای دقیق کلمه یک نقطه عطف در سیاست‌های اخیر گردیده است. حقوق بشر نه تنها باید به عنوان سازه‌های تاریخی، به عنوان اصول قانونی و سیاسی متناسب با عصر جهانی‌سازی تلقی شوند؛ بلکه لازم است همچنین به عنوان اموری تلقی شوند که امکان تاریخی‌شان از سیاسی منبعث است که شامل تلاش‌های مربوط به بازشناسی می‌شود. این تلقی، از آن جهت حیاتی است که بدانیم پدیدآیی عملی حقوق بشر صرفاً اصول قانونی نیست، بلکه در ادامه گفتم که دانستن اینکه حقوق بشر چگونه اصول معتبر هنجاری‌ای هستند، امری بسیار حائز اهمیت است. ادعای آنها دربارهٔ عمل ما، از بازشناسی‌هایی که در سیاست مربوط به بازشناسی‌های بین‌الملل و اعمال متقابل در آن وارد می‌شویم، انفکاک‌پذیر نیست.

با یادآوری این مطالب، اکنون می‌توان سخن را با اذعان به حقوق شکل‌گیری هویت آزاد، کامل نمود. اکنون ما در موقعیتی هستیم که می‌دانیم این حق، یک افزودهٔ مورد تردید به فهرست مقبول حقوق اساسی‌تر بشر نیست، بلکه این سخن، ادعای حقی است که در حقیقت از اعمال حقوق بشر به معنای دقیق کلمه جدایی‌ناپذیر است. برای بیان ساده‌تر این مطلب اگر طرح پیشنهادی من از فهم تاریخی حقوق بشر معقول باشد، نتیجه‌اش در عمل و بازشناسی حقوق بشر اقرار بر این مطلب است که لازم است هر فردی اختیار و ابزارهای لازم جهت اندیشیدن و تجربه هویت‌یابی‌های مختلف و ابزارهای مختلف تعامل را که از طریق آن، به عنوان یک موجود اجتماعی به حیات خود ادامه می‌دهد، در اختیار داشته باشد. بدون این حق، شرایط حقوق بشر به معنای دقیق کلمه ممکن نیست.

این ادعا، از این واقعیت تاریخی بر می‌آید که حقوق بشر به عنوان اصولی جهانی تنها به واسطهٔ تلاش‌هایی وجود دارد که هویت‌های موروثی را زیر سؤال برده‌اند. اگر چنین سیاستی راجع به شکل‌گیری هویت ممکن نمی‌بود حقوق بشر پدید نمی‌آمد. بنابراین اجازه ندادن به چنین سیاستی در حکم متوقف کردن جست‌وجوی حقوق بشر به معنای دقیق کلمه است؛ و توانایی بازاندیشی راجع به هویت نه تنها یک پیش‌شرط حقوق بشر است، بلکه لازم است به معنای واقعی کلمه خودش به عنوان یک حق بشری نگریسته شود، چون توانایی به کار بستن خواسته‌های دیگر - که به طرز غیر معمول در حقوق بشر گنجانده شده‌اند - نه تنها نیازمند یک قابلیت اولیه برای تجدید نظر در هویت، بلکه علاوه بر آن، نیازمند یک توانایی جاری برای انجام چنین کاری است. جهانی که در آن هویت‌های ظالمانه به مبارزه طلبیده شده‌اند، همچنین دنیایی است که در آن یک حق جاری در جهت حفظ هویت‌های سازگار با آزادی وجود دارد. بنابراین تأکید بر این مطلب به عنوان یک حق ویژه، که به خاطر نقش آن در حفظ بقیهٔ حقوق بشر باید مورد تأکید قرار گیرد، حائز اهمیت می‌باشد.

ممکن است چنین به نظر برسد که این نوع دفاع از حق بشر برای شکل‌دهی به هویت به معنای پذیرش اعتراضی به حقوق بشر است که سخن خود را با آن آغاز کردیم. اگر این خط سیر مطالب معقول باشد، در این صورت برقراری حقوق بشر به عنوان یک ویژگی کلی سیاست و فرهنگ جهانی، تقریباً به طور اجتناب‌ناپذیری، نیازمند اصلاح هویت‌های موجود است. حقوق بشر، خواه صرفاً تحمیلی از سوی غرب باشند یا نباشند، به نظر می‌رسد امروزه با تأثیری ویرانگر بر هویت‌هایی که از پیش وجود داشته‌اند، پیوند خورده‌اند. کسانی که گفتمان حقوق بشر را به عنوان تهدیدی برای سنت‌های محلی تلقی می‌کنند، در اینکه گستره حقوق بشر را چالشی برای این سنت‌ها در نظر می‌گیرند، اشتباه نمی‌کنند.

اما این مطلب به معنای این سخن نیست که پذیرش اصول حقوق بشر، طرد هویت‌های سنتی را [به ملت‌ها] تحمیل می‌کند، بلکه با رابطه سنتی با این هویت‌ها، تا جایی که جزمیت درباره قدرت نامعقول و نابرابری مطرح است، مبارزه می‌کند. مسئله این است که ادعای حقوق بشر برای شکل‌دهی به هویت، این نکته را یادآور می‌شود که رابطه فکورانه با هویت‌های ایجادشده، رابطه‌ای است که می‌تواند به شیوه‌ای غیرظالمانه دنبال گردد. با اینکه این امر، برخی از ویژگی‌های هویت‌های سنتی (مانند پذیرش بی‌چون‌وچرای مردسالاری در بسیاری از مذاهب قدیمی) را زیر سؤال می‌برد، نیازی به مورد تردید قرار دادن همه اعمال، تشخیص هویت‌ها، ارزشیابی‌ها و... ندارد. ادعای حق شکل‌دهی به هویت، نشان‌دهنده این واقعیت است که آن ابعادی از این هویت‌ها که زیر سؤال رفته‌اند آن ابعادی هستند که سؤال از آنها نیازمند یک خودآگاهی نسبت به واقعیت و اشارات ضمنی این هویت‌هایی است که صورت‌بندی‌های اجتماعی‌اند و قابل انتقاد می‌باشند. اذعان به ویژگی‌های ظالمانه این هویت‌ها، بر بازنگری فاعلیت کسانی که این ظلم و ستم را تحمل کرده‌اند، تأثیر می‌گذارد. حق شکل‌دهی به هویت از نیاز کسانی حکایت می‌کند که در این دوران تحت ستم واقع شده‌اند تا رابطه متفاوتی با این سنت‌ها و موقعیت‌های اجتماعی‌شان، آن‌گونه که در مورد آنها بیان گردیده، برقرار کنند. اما این مبارزات علیه سنت‌ها می‌توانند فرصت‌هایی باشند برای تجدید حیات، همان‌گونه که می‌توانند سنت‌ها را به معنای دقیق کلمه مورد تهدید قرار دهند. ما می‌توانیم این حق را در واقع، نه سست‌کننده این هویت‌ها بلکه ارائه‌کننده یک بُعد سیاسی جدید به آنها تلقی کنیم.

در این خصوص، توجه به این نکته ارزشمند است که آیا چیزی که هویت‌های سنتی را تهدید می‌کند آزادی بیشتر دارد یا خیر، همان‌طور که در بحث از حقوق بشر بیان گردید، از جمله حقی که در اینجا مورد توجه ماست؛ و یا اینکه تهدیدهای واقعی غالباً در تغییراتی یافت می‌شوند که در هویت روی می‌دهند و این تغییرات خود تحمیلی‌اند و به چنین حقوقی اذعان ندارند. به عنوان مثال، مصرف‌گرایی و ویژگی‌های دیگر

فرهنگ مشارکتی ارتقا یافته، جهت‌گیری‌های سنتی را از بین می‌برند، بدون آنکه لزوماً آزادی یا شرافت [انسانی] را افزایش دهند. از این لحاظ، همچنین فرد می‌تواند ببیند که استلزامات حق بشر برای شکل‌گیری هویت آزاد، دقیقاً شامل مقاومت یک فرهنگ در مقابل تحمیل هویت‌های فرهنگی دیگر می‌شود. در اینجا می‌توانیم این نکته را درک کنیم که امر «تحمیلی»، نه یک هویت، بلکه ارتباط با شکل‌گیری هویت است، و مسئله مورد بحث، دقیقاً عبارت است از توانایی مقاومت در برابر این تحمیل‌ها. عجیب اینکه برای مقاومت در برابر هویت‌های تحمیلی باید این نکته را بپذیریم که تغییر تاریخی، نیاز به گزینش از بین انواع روابط با هویت‌ها را به ما تحمیل کرده است. اما این، یک فرآیند است و نه نتیجه، ولو اینکه ماهیت این فرآیند، یک رشته محدودیت‌ها و تعهداتی را بر محتوای آن نتایج تحمیل می‌کند.

نتیجه‌گیری

در طرح ایده حق شکل‌گیری هویت آزاد، من سعی کردم برخی از ویژگی‌های عمومی حقوق بشر را توضیح دهم، تا پاسخی نیز به این ایراد که «ایده و عمل حقوق بشر یک‌جانبه و بالقوه ظالمانه است» داده باشم. شناخت حق شکل‌دهی به هویت نشان می‌دهد که یک نظام حکومتی خشک حقوق بشری، پیش‌شرط حفاظت از تعیین هویت‌ها و فرهنگ‌های موروثی است و نه یک جزء سازنده از سلطه آنها از طریق نفوذ غرب یا نیروهای مدرنیته که به شیوه‌ای دیگر لحاظ می‌شوند. تا جایی که حقوق بشر واقعاً فرهنگ‌های موروثی را در یک چشم‌انداز انتقادآمیز قرار می‌دهد، این چیزی است که - در صورت لزوم، حفظ مقاومت در مقابل تحمیل‌های بیرونی - هم به لحاظ هنجاری قابل دفاع، و هم به لحاظ عملی، ضروری می‌باشد. نه ایده حقوق بشر به طور کلی و نه ایده حق شکل‌گیری هویت آزاد علی‌الخصوص، مسئول زیر سؤال قرارگرفتن (بردن) هویت‌ها و فرهنگ‌ها نیستند. تا جایی که حقوق بشر می‌توانند تأثیری فرساینده داشته باشد، این امر از مقتضیات بازشناسی و آزادی‌هایی که برای هر زندگی فرهنگی بالنده یا قابل دفاع تحت شرایط [دوران] معاصر اساسی است، جدا شدنی نیست. در عین حال، لازم است محدودیت‌های حقوق بشر را در نظر بگیریم. آنها نه تنها در اوضاع و احوال موجود، کارکرد ضعیفی دارند، بلکه این امر باید محدودیت‌های ذاتی در هر اتکا به ساختارهای رسمی قانونی - هنگامی که به سؤال از آزادی و شکوفایی بشر می‌انجامد - را به یاد ما بیاورد. ظهور حقوق بشر می‌تواند ساخته نزع‌های باشد که در مورد بازشناسی، نابرابری و سلطه روی داده است. بی‌تردید حفظ آنها نیز همین‌گونه خواهد بود. کارکردها و محتویات آنها، همچون صورت‌هایی قانونی، تحت تعیین روابط متزلزل و در حال تغییر قدرت باقی می‌ماند.